

نہیب جنبش ادبی



شاهین

پرتو

دکتر تندر-کیا

ابان ۱۳۱۸

شرکت چاپ رنگین

نہیب جنبش ادبی

شامین

پرتو

دکتر تندر = کیا

’لرآ از دانشگده حقوق لیون۔ دکتر از دانشگده حقوق پاریس

حق چاپ محفوظ است .

چاپ رنگین

شاهین را با استاد ارجمند جناب آقای دکتر ولی الله نصر تقدیم میدارم

جاودان و پیروز باد زبان بزرگ فارسی!

«تیسفون»، تمام شد. بفرانسه رفتم. هفت سال گذشت. ییهوده نیست که سیر تکامل نفس ادبی خود را در این هفتساله در چند کلمه بنگارم. هنگامیکه از تهران بسوی اروپا روانه میشدم چنان هوای دیدار غرب مرا فرا گرفته بود که دیگر در من جایی برای ادبیات نمی ماند: اندیشه های ادبی یکباره غیب شدند!

دو هفته است در لیون هستم. دوری ایران و تماشای اروپا مرا برانگیخت. یاد میهن کردم:

سلام من بایران!

سلام! ای وطن باتو هستم، سلام!	هلا خاک ایران، هلا پاک مام
که دادم رسد بر تو ای مادرم	شنیدی؟! نه! کی میشود باورم
میان نی و ناله فرسنگهاست	کزین گوشه تا گوش تو سنگهاست
زغرب آورد غرشم را بشرق!	مگر سیم و بی سیم و نیروی برق
.....	

صد و پنچ بیتی چنین سرودم.

اما این آخرین جرقه ای بود که در اصطکاک بادیای تازه از قلم قدیم من پرید؛ بزودی زندگانی نو سراپایم را فرا گرفت.

سه سال گذشت. که هستی؟! ناگاه بیادم آمد که من در روزگار پیشین

با ادبا سروکاری داشتم. چه شده است؟! نمیدانم، ولی منکه دیگر از شعر
و شاعری گریزانم! راستی ژرف احساس میکردم که دیگر از شعر فارسی
بکلی اشباع شده‌ام. هی همین؟! آه!

بخود فرمان دادم: یا بهتر یا هیچ!
دوسالی گذشت. کم کم دریافتم که نفس پیوسته در تکاملم دارد
سایه‌ای می‌اندازد که مژدهٔ سبک تازه‌ایست. سایه روشن گردید. در آغاز
سال ۱۳۱۷ شالودهٔ شاهین، ریخته شده بود.

روز ۲ مارس ۱۹۳۹ دانشکدهٔ حقوق پاریس مرا دکتر شناخت؛
زندگانی فرنگ انجام یافت. فرانسه، سپاس^(۱)! خدا نگهدار!

بسوی ایران! روز ۲۸ فروردین ۱۳۱۸ در تهران بودم. ماهی
گذشت. باید هر چه زودتر «شاهینی» ساخت و از نگار بکردار آمد^(۲).
هفت سال بود يك بيت فارسی نخوانده بودم. هفت سال بود که جز
چند باری فارسی نه شنیده و نه گفته بودم. مبادا یادم رفته باشد! یادم
نرفته بود. نمونه‌ای از «شاهین» ساخته شد.



پیش از شناساندن «شاهین» از نگارش دو نکته ناگیرم:
همه میدانند که هر نویسنده‌ای، بویژه نویسندهٔ امروز فارسی،
در سیر خود بمعانی بر می‌خورد که ناچار است برای آنها خود الفاظی

بیاورد . این را گفتم تا چون در اینجا کلمه و جمله هائی تازه دیدند بدانند که از روی نیاز است نه از روی هوس . همین !

دیگر اینکه من در شناساندن « شاهین » خیلی کم سخن خواهم بود زیرا که بیش از این نه ذوقش را دارم و نه وقتش را . ببخشند ! ولی روشن میبینم که کاوش در پیرامون این سبک تازه سخن دفتر بلکه دفترهای بیار خواهد آورد . آینده را باین کاوش سفارش میکنم .



بنام خدا !

بنام شما ای خداوندان زبان فارسی !

ای زنده کنندگان زبان ما ، بنام شما ! ای آفرینندگان ادبیات فارسی ، بیاد شما ! ای فرزندان بزرگ ایران جاودان ، پاس شما ! ای فروزندگان نژاد ایرانی ، ای نیرومندانی که بابر قزنی خود کشور باستانی ما را از چنگال سیاهی رهانیدید ، ای پیشوایانیکه در سایه پرتو آسمانی خود پیروان آهورا - مزدارا در دل شب دلداری داده و بروشنائی رهنمائی نمودید ، ای مردانیکه نژاد ما را از نیستی نجات بخشیدید ، ای پهلوانان سخن ، ای پروردگاران فارسی ، ای گویندگان ما شما افتخار بشرید ، شما چراغ ایرانید ، شما فروغ جاودان نژاد ایرانی میباشید ، ای شما شما نیاکان مائید و تراوش قلم شما با سرشت ما آمیخته شده است که نام بلند و آثار بیهمتای شما جاودان مقدس باد . مقدس !

زنده باد فارسی ! پاینده باد ادبیات فارسی ! مقدس باد نام خداوندان
زبان فارسی !



پیدایش « شاهین » دو عنصر دارد ، منفی و مثبت .
عنصر منفی : تمام نقصهای گذشته ادبیات فارسی است .
عنصر مثبت : دو مرحله دارد : مرحله نگار و مرحله کردار .
مرحله نگار - برای چه میخواستیم بیندیشیم ؟ برای تکمیل « موزیک سخن » .
سخن - در پس هر کالبدی نیروئی است که جان ماده است ؛
گوهر میکوشد تا پیکر را همانند خود بسازد ؛ بیرونی کم و
بیش نماینده نارسای درونی است .
معنی جان لفظ است ؛ لفظ نماینده معنی است .
لفظ باید هر چه بیشتر پیرو ، ساخت و آئینه معنی باشد .
معنی زنده و جنبان است و بما رنگارنگ و گوناگون
جلوه میکند : روشن و تاریک ، نرم و سخت ، سبک و
سنگین ، تند و کند ، پست و بلند ، باز و بسته و جزاینها (۳) .
پس برای اینکه سخن جاندار باشد میباید هر گونه قید
لفظی را درهم شکست تا بدینگونه لفظ بتواند « آزاد »
از معنی پیروی کند . چنین علوم ادبیه گذشته درهم
میریزند ؛ یک پارچه باید بازدید و زدوده شوند .

(۳) و جز اینها ؛ و غیره .

پس «شاهین» و «شاهینساز» از هر گونه بندی آزاد است، کاملاً آزاد!، حتی از قید قافیه اگر این قافیه دشمن معنی و بند شاهینساز گردد.

ولی توجه بجان با مراقبت کامل تن هیچ ناساز نیست و آزادی را با اهمال نباید اشتباه کرد.

موزیک - در موزیک هستیم پس در احساسات هستیم و بس؛ بیرون از محیط احساسات بیرون از افق شاهین است؛ بدینگونه بیهوده انداخته و بار سبکتر میگردد. در موزیک هستیم پس سخن باید «آهنگین» باشد. در موزیک هستیم پس لفظ را باید در محیط معنی هرچه نیکوتر آراست.

این بود نگار «شاهین» که چون نیکو بکردار آید یکرشته معماهای ادبی (رفع یکنواختی ناگوار و نتیجه های آن، جلب توجه شنونده بمعنی و بیدار نگاه داشتن او، در شنزار الفاظ و جلوه های گوناگون آن فروزرفتن و جزاینها) خود بخود گشوده خواهند گشت.

- همه دو گونه سخن را خوب میشناسند: نظم و نثر. ولی میانه این دو کیفیتی است که نه این است و نه آن. این کیفیت برزخ را چه بنامیم؟ چرا «شَم» ننامیم؟! (۴) شَم بازی ویژه خود دارد و شایسته آنست که مورد توجه شاهینساز باشد.

(۴) واژه «شَم» را از آن برگزیدیم تا چون معنی اش برزخی باشد میان نظم و نثر؛

باری این واژه ما با شَم عربی هیچگونه بستگی ندارد

«شاهین» نه نظم است و نه نثر و نه نثر زیرا که هم نظم است و هم نثر و هم نثر. پس «شاهین» چیست؟ شاهین «آهنگین» است و شاهینساز «آهنگینگو»ئی که از خشکترین نظم ها رهسپار، از نثر گذشته، بنرمترین نثر ها میرسد و سخن را درست قالب معنی میسازد؛ سخن زبان زنده.

مرحله کردار - چون هر هنری هنر موزیک سخن که شاهینسازی نیز از آنست رازهایی دارد. این رازها دو گونه اند:

گونه ای سرشتی و ویژه خود هنرمند است و گفتنی و نوشتنی نیست؛

گونه دیگر کلیاتی است که «دستور» هنر را درست میکند. شاهینسازی نیز میتواند «دستور»ی داشته باشد.

پس چنین برآمد که «شاهین» سبک تازه و زائیده شیوه^(۵) تازه ای است در موزیک سخن.

این سبک تازه هم ساده است و هم پیچیده: ساده است زیرا که چون شاهینساز معنی را خوب شناخت شاهین تقریباً خود بخود ساخته شده است. پیچیده است زیرا که خود معنی پیچیده است و شناختن این معنی گاهی بسی دشوار. ولی باید دانست که در هستی هر موجود کاماتری پیچیده تر است.



لازم است برای رفع شبهه بسیاری بگویم که عمل ادبیات اروپائی

در پیدایش شاهین نزدیک بهیچ است .

نگار شاهین خودش پیدا شد. اما زندگانی هفتساله اروپای من تکاملهائی در من پدید آورد و در تمام جلوه های زندگانی من نافذ شد. در نفس ادیبم نیز اثر گذاشت. ولی این اثر ادبی از زندگانی فرنگ رویهمرفته بیشتر آمد تا از ادبیات اروپائی مثلاً تریت موزیکی و رقصی یقیناً در آهنگینگوئی من بیشتر دخالت دارد تا دیدن ترکیبهای گوناگون اشعار فرانسه. بعلاوه بدیدن این ترکیبها هیچ نیازی نداشتم زیرا که پیش از آنکه حتی فرانسه بدانم « مستزاد » خودمانرا میشناختم و در من هی تکامل یافت .



اکنون نخستین شاهین را در زبان فارسی میندازم . ولی لازم است بدانیم که این فقط نمونه ای است از بازیهای بیشمارى که با یک هزار و يك نیرنگ در بساط بیکتار و آزاد شاهین میتوان نمود .





منکه گذشتم ز عشق !

'اه سوختم' اه ، ای خدا ! . . . هستی کمک^(۱) !... کو آب؟ آب!

'اه زین بیابان ، آب کو!

'مردم ز بس پوئیده ام ، یا آب ده یا تاب ! تاب!

بیچاره من ، دیگر میو!

گردون تفو!

در شب فروماندم ، فغان !، تیره دل و جان و تنم .

بس ، یکیسی تا کی؟! بس است!

ای نور مهر ای نور مهر! روشنم کن روشنم .

بیمهر سست و بیکیس است!

دلواپس است!

سرداست گیتی! مهر. نیرویت چه نیرنگ تو چیست؟!!

ای پرتو، ای راز سپهر!

بی تو سعادت، بی تو شادی، بی تو گرم این زندگیست؟!!

هرگز!!! - تشنه ام من ، مهر! مهر!

- به به ! شکر ای زمانه بسی .

سرزد ز پرده کسی .

(۱) هستی . طبیعت ، کائنات ، وجود .

هی بخت ! دنیا بکام من است .

هما بدام من است .

هنگام دشمن است . (۲)

جشنم است .

— ای فرشته ، ای پری

جانی تو یا دختری ؟!

میخواهمت من مرو ، بازای و مَرَم که بعشق قسم نبود بدلم مگر آرزوی
نگاهی و بس .

گاهی تو یا بنشین و من پرستم ، پرستم چنان و چنین که خوشم بهمین ؛
یا تو گاهی و بس .

زینهم داری تو دریغ ؟! ماتم ، مات !

باید که نازت را کشید ؟! هیها !

داد و بیداد که یکباره رسیدم پیرتگاه و چه پرتگاهی ! وای بر من ای
خداوندا پناهی که ندارم نه راهی برهائی نه امیدی زشکیائی ، چکنم ؟ !
'اخ چه گرفتار شدم من ، چه گرفتار ! خدایا زلفزیدن و افتادن و غلتیدن
و فرسوده شکستن تو نگهدارم و مگذار که من لابه کنم ، ز ناله شرممده
که تنگم باد تنگ از چابلوسی ؛ مرده بادا مرده پستی ، ناتوانی ، زیردستی ،
التماس ؛ نیست بادا نیست 'کرش ، کوچکی آه بینوائی دورباد از من بدور !

- هیچ ، هرگز دست و پایش را مبوس !
افسوس !

- ای که ز دیدار تو من 'اه چه بگویم چه شدم، مات تو! مات تو!
برق زده در کشش ذات تو!
راستی چه خوش اندام و چه نیکو سیمائی!
ا'ه تو چه زیبا ، چه زیبائی!

لیکن مپندار

با خود پسندی

سازی گرفتار

من را تو چندی

چون مستمندی

در زیر افسار!

هرگز مپندار! هرگز!

نه، من آن نیم که خوش خوش بلغامم آورند .

در دامم آورند .

بنشانم ، خفه سازم هوس را .

قفس؟! بشکنم من قفس را ، بشکنم !

کنم با دوتك پاره پاره کمند يك زخمه زنجیره را بند بند

بجنبم ، کنم خیمه زین منجلا ب بر آرم غریوی ، بگویم رکاب

کشانم بیلا، گشایم بال و پر پریدم! خبر، آسما نا خبردار:
 های هیهای هان، هو هو، توفان هو هو هیاهو هو که چه اهتزاز و چه غوغائی دارد
 وزیدن، بوزبوز؛ پریدن، پیرپیر که راستی زیباست پریدن، همراه زیر خود
 و خود بفراز همه دیدن هو هو، هیا هو هو زهی زهی پرواز! هی هی بفراز!
 بزن بزن پرو بالی چابک و نیک، تیک تیک، تیک تاک مر حبا که چه چالاکی
 تو به به، دل ای دل ای چه چهاوّه چه خوش است پرنده برقص علی الله
 دیلا، دیلا، دیلا، دیلا لاه، واه واه خسته شدم! چه شدی؟! چه!؟!
 حسته!؟! او ایلاه!

هوار! آتش ای خشم، آتش! بجنب! و بالزلزله! برق! پر خاش! بمب!
 بدوزخ! مدد کینه! کیوان درخش! پبخش ای تن ای ناتوان تن پبخش!
 پرواز! هی هی پیرید رنگ! ملنک ای فرومایه شهر، ملنک!
 پرواز! هی هی پهری بالاتر، و گرنه بشکنت ای ناشاهپر، بی بشکنت
 بی، اوج! اوج! بی بهانه، بی تبلی که بی چک و چون چه با عرق چه
 با خون باید رسید بعرش، عرش! هان هان بخیزا خیزی تیزوتند و تندوتیز و تندوتند
 و قَر و قَر، فَر و فَر، پَر و پَر! آفرینا! آفرینا! باز! باز! وِهن وِهن وِهن
 و هوئی میرسی، میرسی نفس، نفس نفس! آخ! آخ! ای نفسا یاری! فریاد
 مژدگانی، مژدگانی که رسی . . . رسی . . . رسیدم!

رسیدم، زدم پنجه بر شاهکام^(۶) سلام ای سپهر، ای سپهر! سلام!
 هزار آفرین ای سپهر برین چه روشن، چه پاک! هزار آفرین!
 شگفت آسمان از گیرائیت ستایم، ستایم توانائیت
 بلندی، بزرگی تو پهنآوری زبر بر همه چیره و چنبری

فرومانده ام خیره در فرهیت چه فری! زهی زین شکوهت، زهیت!

درو آسمان، هان سپهر ادرود سچودت که شایسته سقی، سچود!

کمک، هان جهان آفرینا کمک!

کمک ورنه ویرانه سازم فلک!

فرود آورم آسمان را، فرود!

کمک، هی جهان آفرین زود! زود!

فرمند و یکدانه باید شدن همیدون سپهرانه باید شدن

توانا، رزین، جاودان، بیکنار درخشنده، زیبا، شگرف، آشکار

هلا یاوری، هان خدا یاوری! توانش، توان! برتری، برتری!

بلندی! فراخی! بزرگانگی! چه گویم چه، باری سپهرانگی!

آری سپهرانه، سپهر، پهر، مهر، هیهات مهر! مهر! ای نازنینا جان شیرینا

یا . . . یا . . . افسوس! . . . حیف!

- ای خود ستاخواهی که من خواری کنم؟! هی هی!!

بر پای تو زاری کنم؟! هی هی!!

آیا پسندی من چنین کاری کنم؟! وای وای!!

از دیدنت بهتر که خود داری کنم! وای وای!!

من بنده شوم؟! نی نی!!

پیش تو سر افکنده شوم؟! نی نی!!

زیر لگد هایت کشانم آبرو، پاس خودم؟! قاه قاه!!

بهر چه، بهر قلب حساس خودم؟! قاه قاه قاه!!!

هیچگاهی هیچگاه!

بدان تو بدان که من بدرّم، بدرّم بدنجان کنم چاک چاک
مرآن دل که من را نشاند بخاک
پاش آسمانا، زمینا شکن !
بشکن !

که هرگز نباشد نه مهر و نه من !

شیون ! آه بر این زندگانی

که هیچگاه هیچ چیزی همه چیز تمام و چنانکه ما میخواهیم نمیشود! آه!
- ای هستی، ای گوهر همه، ای آنکه جز تو نیست و هر چه هست از تست
و فرمان تو تو به را بهتر میدانی که تو گیتی گردانی و بس ! ای جاذبه
آفرینا چون سرشت مردمی را چنان سرشته ای که سعادت مابی عشق شوخی
تراز خود سعادت است یا نیاز ما را پردازیا و نیاز ! ای همه چیز همه بی
تو هیچ و هیچم، کمک ! ای چشمه روشنی روشنائی که تو خدائی و بی نیاز
بیا و مرا بنواز و بفرست بر ایم آن مهری که من میستایم و تو آگاهی و
میدانم تو میتوانی هر چه میخواهی و بخواه که من خدا پرستم خدا پرست !
پس هنوز جای امید هست .

ای جوانی، ای جمال

نی ملالی نی زوال

خنده کن، رورا بآینده کن، خشنود و شنگول و شادا!

روزگاری خرم است

عشق و عشق و عشقم است

زیروبم، دیم و دثوم و دثوم و دم، زندگانی زنده باد و مرده غم!
چکنم؟

دیر شد و سیر شدم
زانتظاری پیر شدم

آخر بمانظری نشد.

وز آنچه میخواستیم خبری نشد و نشد که بشود!

- چشم براهم، چه شدای روزگار؟

انتظار!!

خسته شدم خسته، ستوهم ستوه!!

اندوه!!

- خدا یا تا کی انتظار؟

هی انتظارو هی انتظار؟! اینکه نمیشود! پس چه باید کرد؟

باید مرد شد و بس! مرد!

- بیچ ای سیاهی جهان در سیاه بنام تو اهریمن، اهریمنه

نویدت که یزار گشتم ز عشق! مبارک! گذشتم، گذشتم ز عشق!

بدین گفتگو ها زدم پشتیا جوانی برو پیری اکنون بیا

که دیگر زنا کامیم باک نیست سعادت در این خاک ناپاک نیست

گرت زندگی نیست شایسته کاش مگو! زندگی را تو شایسته باش

نهیب ای من آگاه! فرمانبری!

زهر چیزو از هر کسی برتری!

لجاجة! که باید سمج تر ز سخت چنان چیره شد بر بد و نیک بخت
 که خندان بهر بازی روزگار نبردید تا بانگ مرگ استوار، نبردید!
 بی کامرانی و بی نیکبختی؟!

شاید!

خواه باسانی و خواه با سختی
 بایند

برتر از مهر و برتر از زیبایی
 شکفت .

چه با تنهایی و چه بی تنهایی
 گفت :

بی نیاز و بی گدائی !!

- برتر از شادمانی ،

برتر از رنج و درد

زنده باد زندگانی!

زنده باد نبرد!

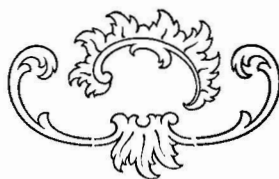
نبرد جاودانی !!

زنده باد !!!

این بود شاهین و نمونه‌ای از شاهین .
چه خوب میشد اگر از پره‌های این شاهین آهنگهای موزیکی ساخته میشد.
چه بهتر میشد اگر نویسندگان و جوانان پرشور ما صمیمانه برای تکمیل
این سبک تازه میکوشیدند . همه را باینکار دعوت میکنم . بیایید تا در این
راه نو همه باهم بکوشیم و خواهید دید که در سایه کوشش شما ادبیات
زبان فارسی پایه اعجاز خواهد رسید ! کوشش ! یکتا باد زبان فارسی !!

۱ شهریور ۱۳۱۸

دکتر تندر - کیا



تیسفون

نگارش

دکتر تندر = کیا

تیسفون — یکی از شاهکارهای زبان فارسی می باشد
تیسفون — نخستین نمایش منظومی است که در ایران نوشته شده است
تیسفون — از فارسی سره ساخته شده است
تیسفون — درب تازه ای در ادبیات فارسی گشوده است

از خواندن آن غفلت نکنید

